

چندان توشه برداشتم که راحه قوت من بدان گرانبار شده تحمل بار دیگر نماند

### مصراع

ترسم که تن ضعیف است این بار بر نماند  
و کدام جانور را آن طاقت تواند بود که گوشه شب کرا و را با شش بیداد کباب  
کرده میوه و شش را بیا و تاراج بردهند و روشنائی دیده او را در ظلمات فانی  
راحت جاننش را از پیش بر دارند و من چون از فرزندار حمید که نور دیده  
پرغم و سرور سینه پر غم بود بر اندیشم در یابی تافت در موج آمده کشتی شکلیابی را  
بگرداب اضطراب اندازد و شعله آتش تیر بالا گرفته متاع صبر و بردماری را  
بیکبار بسوزد

### قطعه

اندر جهان منم که محسب غم مرا  
پایان پدید نیست چه پایان کنایم  
گفتم بصبر ساحل دریا شو و پدید  
اکنون شکست کشتی صبر و قرارم  
و باین همه بجان امین نیستم و بدین تواضع و تملق فرقه شدن از روش خردمندان  
دور رسد انم لاجرم آیت **يَا لَيْتَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ بَعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ** می خوانم  
کاشتر باشد بیان من در میان تو در میا و مشرق

میت

و صلی که در آن طلال باشد هجران به ارزان وصال باشد  
 ملک گفت آنچه از جانب تو وقوع یافت اگر بر وجه است ابودی تحریر و تجنیب از  
 صحبت مناسب نمودی ولیکن بر سبیل قصاص کاری کردی و بطریق حسرت اعمالی بجا  
 آوردی و زبان معدلت نیز همین حکم منفرماید و حاکم انصاف در مقابلہ چنان فعلی  
 که از فرزند من صادر شد و بچنین مکافات امر نیاید پس موجب هجرت بسبب  
 نفرت چه تواند بود آخر بر اندیش که پیش از ولادت فرزند اینس اوقات و مو  
 روزگار من تو بودی و چون پسر من از کتم عدم لفضیای وجود آمد هر پدری ایضا  
 آن کرد که بیدار روی انسی پیدا آید در آن ماده او را با تو شریک کردم و بجا است تو  
 و موافقت وی عسری بر فاهیت میکردم و اکنون که چشم زخم روزگار نصفا  
 بگو هر با صره اش رسانید ذوقی که بیدار روی داشتیم خلل پذیر شد اما مسرت  
 گفت و شنید و بجهت صدا و ندای تو باقیست چنان مکن که آن نیز بکلی منسفی کرد  
 و مرا بقیة العسر متکفیت الاخران باید شد و با اندوه و طلال و غصه و کلال  
 باید که راسید و مثل من با تو همان مثل مطرب است و پادشاه قبره رسید

که چگونه بوده است آن

### حکایت

ملک گفت آورده اند که پادشاهی مطربی داشت خوش آواز شیرین نواز که به  
الحان و لغزب پامی عسل از رنگب بیرون بردی و عمان تا ملک از دست صبر  
شکب بدر کردی

### بیت

از خوشش کوی تر در لحن و آواز      ندید این چک پست از غم خون بار  
پادشاه اورا بنایت دوست داشتی و پیوسته بسامع نغمات دل آویز  
و دستا نهایی نشاط انگیزش خوشوقت بودی

### بیت

نمای مطربی بشنو که صوت احتیافیش      بریز و هم چو ماهید آورده در صرخ کیوان  
و این مطرب علامی قابل را تربیت میفرمود و در سازندگی و نوازندگی تعلیمهای مشفقانه  
میداد تا اندک زمانی را کار از خواجه بگذرانید و آهنگ سازی و نغمه پردازی به  
مقامی رسید که آوازه قول و عرشش از اندازه تصور و هم و خیال درگذشت

و از صوت و صدای نقش و عکس مسامع جوامع اعزّه و اهل پیکشت

نظم

کردی بسترانه دل آویز      بازار نشاط و همیش را تیز

چون کوشه عود ساز کردی      ناهید دو کوشش باز کردی

شاه از حال غلام آگاه شده بربیت و تقویت او القعات نمود تا بعد که ندیم خان

و مقرب صاحب اختصاص گشت و شاه هر سواره بیجاات فیض بخش که از منبر بیج

خبر دادی مستون بودی و بنوای عود عالم سورشش که آتش در دلهای عشاق میرد

اینک بزم عشرت می نمودی عرق حسد در دل مطرب بمرکت آمده غلام را گشت

و خبر پادشاه رسید با حصار مطرب فرمان داد چون مطرب را بوقف سیاست

حاضر کردند سلطان از روی محبت با او عتاب آغاز کرد و گفت ندانستی که

من نشاط و وسوسه و نشاط من بدو قسم بود یکی در صحبت از سازندگی تو و دیگری در خلوت

از تو ازندگی غلام چه چیز برترین داشت که غلام را بگشتی و نیمه نشاط من باطل

کردی همین ساعت بفرمایم تا ترا تیر از جهان شربت که غلام را چنانیده بچشاند تا بگرد

باره کسی بمشکل این جرات اقدام نماید مطرب را از قول شاه سرودی

یاد آمد و گفت شاه من بد کرده ام که نیمه نشاط پادشاه را باطل کردم اما آنکه  
 اگر پادشاه مرا بکشد تمام نشاط خود را ضایع میسازد و چگونه است پادشاه را  
 خوش آمد و او را نوازش فرموده از گشتن آزاد کرد و عرض از ایراد این مثل آن بود  
 که پاره از طرب و خوشدلی من بواسطه فرزند نقصان پذیرفته و تو نیز که ساز و آفرین  
 میواری نزدیک تر شده که پشت امیدم چون قامت چنگ خمیده کرده و سینه بجا  
 بناخن حسرت چون دل عود خراشیده شود و آخر الامر باران را مفارقت نظر  
 دست خواهد و او باری حالا در هجر اختیار می کوش و دامن جمعیت از دست مده

### بیت

خود مکن بیگانه باری چو میدانی که چرخ  
 آشنایان از یکدیگر جدا میسازد  
 قبره گفت خشم در نهانخانه دل پوشیده است و کینه در زاویه سینه مخفی مانده و چون  
 کسی را بران اطلاعی ممکن نیست پس آنچه زبان گوید اهمیت دارد شاید چه زبان درین  
 معنی از مضمون آنچه در ضمیر مکنون است عبارتی راست او انکند و بیان در فحوا می مخرو تا  
 خاطر حق امانت بجای نیارد اما دلها بکم القلوب و نتشاهد یکدیگر را تا  
تغویب با هم مشاهده می کنند

عدل و گواه راست اند

## بیت

حدیث سر دل دل داند و بس زبان و لب در آن محرم نباشد  
و زبان تو در آنچه میگوید دل با او موافق نیست و دل تو آنچه دارد زبان در ادای آن  
صادقانه

## مصرع

صد جان فدای آنکه دلش با زبان یکیت  
ای ملک من صعوبت صولت ترا نیکو می شناسم و اینیب یاست تو نیک با خرم

## بیت

وز کوه گاه رحم کران شرکینی رکاب و ز باد وقت حمله سبک تر کنی  
بسیج وقت از بیت تو امین نتوانم بود و یک نفس از ضرر سطوت تو آرام نتوانم  
گرفت و من از آن جمله نیستم که طبیب با او میگفت داروی چشم را بتو نسبت نیست  
از داروی درد شکم پر سید که چگونه بوده است آن

## حکایت

قره گفت آورده اند که مردی نزد طبیب آمد و از درد شکم سیرا گشته در زمین میخلطید

وارضعوبت المزارزار میسالیید و دوا می طلبید

مصرع

ای طبیب آخر علاجی کن که کار از دست رفت

طبیب بطریقی که ارباب حکمت قانون معرفت اسباب و علامات را مقدم دانند  
تا بعد از تشخیص مرض بعلاجی که سبب شفای عاجل تواند شد اقدام نمایند از وی پرسید  
که امروز چه خورده هر دو ساده دل جواب داد که پاره نان سوخته خورده ام و بدان  
غذا که بشا به انگشت بود نور معده را تا فقه طبیب بلا زمان فرمود که دارویی که چشم را  
جلاد دوروشنی بصیر میفراید بیاید تا چشم این شخص را دارو کشم آن مرد فریاد  
برکشید

بیت

کاخر چه محسب هزل و باریت      وقت اجل است و جان کیاز است

ای طبیب سخیره بر طرف نه دستها بگذار من از درد شکم میالم و تو جوهر دارو  
در چشم من میکشی داروی دیده را با درد شکم چه نسبت است طبیب گفت میجویم  
که چشم تو روشن شود و سیاه از سفید فرق توانی کرد ما دیگرمان سوخته نخوری پس ترا

علاج چشم از مداوای شکم لازم تر است و غرض من از ایراد این مثل آنست که ملک  
تصور نکند که من از جمله آنهایم که سوخته از ساحت بارشناسم و خام از نجهت اعتبار کنیم

### بیت

بجهد اللہ که در دانشن چنانم که خیر از شر جدا کردن توأم  
ملک گفت میان دوستان ازین نوع که ترا با من واقع شده بسیار حادث میکند  
و امکان ندارد که راه مخالفت بجلی از میان مردم بر آید و طریق نزاع و جدال مسدود گردد  
اما هر که بنور عقل آراسته است و بر یورض و محتسب المقتدر و در اطفاء نایره غضب  
میکوشد و چند آنکه می تواند آب حلم بر آتش خشم میریزد و میداند که در نوشیدن  
شریب عفو اگر چه بغایت تلخ نماید جلالت مسرت مندرج است و تحمل نمودن مشقت  
دو بار می هر چند مزاج زهر دارد و تریاق بخت را متضمن

### نظم

غصه مخور ز آنکه تشاوت دروست	خشم فرود خور که حلاوت دروست
تشنه برق در آرزون است	قاعده بحسره فرو خوردن است
سینه دریا نشود پر غبار	گرچه که باران کندش سنگبار



قبره گفت این مثل مشهور است **مَنْ تَيَاوَنَ بِالشَّرِّ وَقَعَ فِي الضَّرِّ** که

آسان گیرد و سوار آید این کار و سوار را آسان سوان گرفت و درین امر <sup>کسی که سستی کند بیداری را نفع خود از منزلت صعب</sup>

تیاون نشاید و زید و من عمر در نظاره مرده بازی چرخ نشبده انگر تلف ساخته

ام و تقایس اوقات تبسج بوالعجبهای دهر حه باز در با حتمه هر آئینه از دنیا

تجربه استطاری وافر حاصل شده باشد و بکاسب کیاست و سرمایه فهم و

فراست سووی تمام بدست آمده و بحقیقت شناخته ام که سر را اختیار و سراره ا

بنای عهد پیمان را میسوزد و سوزن نخت کامکاری برشته سطوت جباری

دیده از رم و وفار امید و زود و آنجا که شیرینت شهر یاری دم انتقام بر زمین زند

ملق و روبا به بازی فایده نخواهد داد و همسان به که خود را خواب خرگوش ندیم و

از خوی بلینگی بر آسان شده چون آهواره بیابان گیرم که خصم ضعیف بر هیچ

وجه با دشمن قوی مجال منازعت نیست چنانچه آن پادشاه برای دشمن خود درین باب

مشلی ایراد کرده است ملک پرسید که چگونه بوده است آن

حکایت

گفت آورده اند که در دیار ترکستان پادشاهی بود که بهای همه بیستای او

سایه صلاح و جنبان فوز و نجاح بر مغارق عالمیان بسوخته ساخته و عفتی لوی  
 با اعتدایش سر رفت از آشیانه طاووس ریاض سپهر کز زانیده عدل کالمش همت  
 ملک داری را استقام تمام ارزانی داشته و بدل شامش مصالح شهریاری را از روی  
 استقام با تمام رسانیده

نظم  
 خسرو تاج بخش تخت نشان      بر سر تاج و تخت کج نشان  
 در جهان کسری و جهان بینی      جم وقت و کندر آینه

یکی از ارکان دولت را خدشه در ضمیر پیدا کرده روی از سده سپهر اشتباه شاه یافت  
 و یکی از دشمنان ملک را فریب داده در مقام محاربه و محاصره آورد چون شاه داشت  
 که دشمن روی اطاعت از جمله تقیاد بر تاقه و و سوره عصیان و و فدعه طعنان در  
 بنیاد عفتش راه یافته و با سری پر جوش از سوای خام خیال سرداری و  
 سروری می پرد و بادی پر کینه از کدورتش ای دیرینه منتشای کامکاری و برتری  
 می برد نامه مشتمل بر نصایح مستفاد و صحیفه منطوی بر مواعظ ملوکانه نزدیک وی و نشاء  
 و خصم مغرور از خایت نخوت و غرور بدان الثانی نکر و بکند دعوت هر کجا تصور

کروبی سرگردان بود بجانب خود جذب میسر بود

بیت

پراکنده چند را کرد که ماورد جوید روز نبرد  
القصه چون پادشاه دید که نوسد اروی طایمت مزاج کثیف ایسار که از منج عدا  
صمیمی بکلی منحرف شده اصلاح نمیشود کرد بدینگونه پیغامی فرستاد که من و تو  
بسیه و سنک مانیم خواه سنک بر شیشه زن و خواه شیشه بر سنک که در هر دو حال  
شیشه خواهد شکست و سنک را آسیبی نخواهد رسید از ایراد این مثل فایده آنست که  
بر ضمیر پیر شاه روشن کرد که من نیز حکم شیشه دارم و با خشم سلطانی که چون سنک  
پایدار و خصم شکن است ملاقات کردن نیارم

بیت

بدان آئین دل نسوی و لا مقابل که تو آئینه داری و نه حرفی سندان  
هر چند که ملک در مقام ملاحظت است و می خواهد که بکنجین اعدا صفرای وحشت را  
تکلیف دهد اما در مذمت خسرد قبول عذر از باب حقد و حدم حرام است و بطلب  
صلح اصحاب عداوت را برود و انکار جواب دادن امری واجب الا لتمام

قطعه

زد و ستان سخندان شنیده ام پند  
 که بر طایمت دشمن اعمت او کن  
 چو اعمت او نصرت بخصم بداشد  
 مشور نغیته و فتح اعمت او کن  
 فلک گفت بجز دو کمانی انقطاع صحبت و بر انداختن دوستی روا نباشد و غنطنه که  
 از و بسم زاید رفیق را بسوز فراق بلا ساختن شاید معرفت قدیم و صحبت سقیم  
 را با نذک شاید بر طرف نهادن و سر رشته عهد یاری و پیمان دوستداری  
 را بجزئی خدشه از دست دادن طریق ارباب تحقیق نیست

نظم

وفا و عهد تو این بود من بدانستم  
 نوید هر تو کین بود من بدانستم  
 همه سخن چو دل خویش سخت میگوئی  
 دل تو سخت چنین بود من بدانستم  
 آخر صفت و فاداری در سکی که از همه جانوران بقدر حقیر تر و بزرگت خیس تر است یا  
 میشود و تو پسر از عرصه بیوفایی قدم باز پس نکشی و پیمانی که در صحبت و موثت ما  
 بسته پیمان نمی بری

بصرع

## وفای عهد نکو باشد از پیا موزی

قبره گفت من چگونه بسیار دو فایم چون از آن جانب ارکان هواداری منهدم است  
و آثار حسن عهد بجای منهدم و امکان ندارد که ملک موجبات وحشت را فرو گذارد  
و از ترصد و نصت مکافات اعراض نماید و حالا چون بزور و قوت بر من دست بخوابد  
یافت میخواهد که بگر و جنبه در قبضه انتقام کشد و باید رسید از کینه که در صهار طو  
منگن کرده و چه ایشان بخت سلطنت و باب انتقام متعصب باشند و چون نصت  
یابند هیچ تاویل مجال حجت کوی و عذر خواهی ندیند و مثل کینهها در سینهها چون بخت  
فسوده باشد اگر چه حالی اثری ظاهر نکرد و اندیشد آنکه سراره غمضی بوی رسد از خسته  
کرد و فروغ چشم بالا گرفته جهانی را بسوزد و در انتقام که از سر آتش کینه بر خیزد  
بس و ما غما را خشک ساخته بسیار دیدها را ترکروانیده و ممکن نیست که مآذره از  
کینه در کانون سینه باقی ماند از نصرت شعله چشم امین توان بود

### مصرع

چون چشم زنده شعله در خشک بسوزد

ملک گفت عجب حالتیست که تو درین باب بر یکطرف افتاده و بجانب دیگر از دست

داده چنانچه شاید که مقدمات وحشت بیا من الفت تبدیل کرده و بعد از گذشت  
 مجادلت صفای مخالفت پدید آید قهره گفت اگر کسی تواند که در مراعات جوانب لطیفی  
 تمام بجای آورد و در طلب رضا و فزاع و دوستان سعی پیوندد و در وصول منافع ایشان  
 و دفع مضار و مکاره از ایشان معونتی و مظاہرستی واجب دارد ممکن است که آن  
 وحشت از میان مرتفع گردد و هم کنیه جوی را صفای حاصل آید و هم دل خائف نسیم  
 امن مروح شود و من از ان عاجب تر م که ازین ابواب آنچه اصل حقد را زایل کرد و در نظر  
 الفت و موافقت را از اید سازد تو انم اندیشید یا بر خاطر تو انم گذرا سید و اگر باز بخند  
 مراجعت کنم پیوسته در هر اس و مخالفت خواهم بود و هر ساعت بازی مری مشاهد  
 خواهم کرد پس ازین مراجعت مجانبت و زردین و معاودت را بیا عدت تبدیل  
 نمودن اولی

### بیت

از درخت نخت چون نشکفت کلها می و در بیابان جلدی خار هم در پا خوش است  
 ملک گفت هیچ کس برقع و ضرر در حق کسی بی ارادت باری غراسه قادر نباشد و  
 از اندک و بسیار و خورد و بزرگ آنچه در وجود آید جز بقدر ازلی و سابقه حکم لم زلی نمیواند

بود و چنانکه دست مخلوق از ایجاد و احیاء صراحت افتاد اما نت تیر از خست وی مستعد  
 و عمل سپرین و حسزای تو بقضای ربانی و مشیت یزدانی تعاد یافته است و ایشان  
 در میان اجزای آن حکم را بسبب پیش نبودند ما را بقادیر اسمانی مواجذت میباید  
 و بمقدرات الهی سرزنش مکن و بقضای خدا راضی شو

نظم

بجز رضا بقضای خدای نیاید      بغیر صبر بوقت بلا نمی شاید  
 از آنچه رفت تسلیم سرکش و گریه بیا      برون رود از خط او که تو در نمی شاید  
 قبره گفت عجز آفریدگان از دفع قضای افسرید کار ظاهر و مقرر است و بر صفحات تصویبات  
 اهل تصدیق این قضیه موضح و مصور که انواع خیر و شر و اصناف نفع و ضرر بر  
 ارادت و مقتضای مشیت خداوند جل ذکره نافذ میگرد و بجهت و کوشش خلق دفع  
 و منع آن یا تقدیم و تاخیر در آن صورت نیستند و اولاد لِقَضَائِهِمْ وَلَا يَجْعَلُ  
و نیست در گذشته چه قصدا او و نیست تاخیر کننده

حکیم  
 بر حکم او

بیت

کسی ز چون و چرا دم نمیشواندزد      که نقش بند حوادث و راجحان پیراست

و با آنکه جمهور علمای بر ان معنی اتفاق نموده اند هیچ کس نکته است که جانب حرم و احتیاط  
را مهمل باید گذاشت و محافظت نفس از مکاره و آفات در توقف باید داشت بلکه  
گفته اند اسباب هر چیز رعایت باید نمود و تمام امور بسبب الاسباب تعویض باید فرمود

مشهوری

سستی نهجا و را اسباب و طرق      طالبان را زیر این نیلی تنق  
ای گرفتار سبب بیرون مبر      لیک غزل آن سبب طن مبر  
باسبها از سبب غافلگی      سوی این رو پوش سازان یا

و نکتة اعقل و توکل مؤید این قول است  
پاستر بنید و توکل کن

مصرع

بالوکل زانوی اشتر بنید

ملک گفت تلخیص این مقالات همان است که من خواهم طاقات تو ام و آرزو مندی صحبت  
تو در ضمیر خویش فرادان می یابم و با این همه اشتیاق که از جانب من واقع است  
از طرف تو خبر معدمات طلال فهم می رود

بیت



تو طولی ز ما و ما مشتاق  
 دل بدل می رود چه حالتی  
 بفره گفت که اشتیاق تو در آنست که دل خود را بکشتن من شفا دهی و حال آنکه  
 نفس من حال را رغبت نوشیدن شربت اجل و میل پوشیدن لباس قاندار  
 و تا عیان مراد بدست است از تسبول آن ایامی نماید و احراز اران عین صبر  
 می آیند

مصراع

سربار و کز زتن زوید نه فی است

و من امروز از دل خویش بر عقیده ملک استدلال تو انم کرد چه اگر قدرت  
 و استطاعت یا بم خبر بهلاکت قره العین پادشاه راضی نمی شوم و میدانم  
 که شاه نیز بواسطه طلال سرزند خبر هلاک من نخواهد طلبید و بر کنون ضمیر نصیب  
 زدگان کسی وقف باید کرد که بر آتش آن غم سوخته باشد و هم از آن بابت بهر  
 تلخی تجرع کرده و مدعیان آسوده ازین حال فاضل اند و ما ز پروردگان راحت  
 دیده از پیرایه درد عاطل

بیت

ای تراخاری پانزگه کی دانی که چیت  
حال آن شیران که شمشیر یار سرخویند

و چشم خرد می بینم که هر گاه ملک را ازین سبایی سپرد آید و من از نور دیده خود براندم  
تعاونی در باطنها ظاهر خواهد شد و تغییری در مزاجها روی خواهد نمود و توان دانست که  
از آن چه زاید و در آن زمان چه حالها روی نماید و بدین دلیل مفارقت مناسبتر  
است از موصلت و دوری لایقتر از قرب صوری

مصربع

صحت چو چنین است جدایی خوشتر

فلک گفت چه خیر تواند بود در آن کس که از بحرهای دوستان اعراض نتواند نمود و از  
سرحمد و آزار بر نتواند خاست و مرد و فرزانه و شکر و مندیکانه بران قدرت دارد که از  
مکافات مجرمان چنان گذرد که مدت العمر بدان رجوع نماید و هیچ وقت بر صفحه  
دل او از اندک و بسیار آن نشان یافت نشود و استغفار که کاران و اعدا آرند  
که در آن را با هستناری تمام تلقی نماید بدترین بدان کسی که هرگز توبه نکند بدترین بدان کسی که هرگز توبه نکند  
بدترین بدان آنست که عذر نپذیرد و کینه عذر خواه در دل گیرد

مصربع

وَالْعَدْلُ صِدْقِي لِلذُّنُوبِ مَكْفَرَةٌ  
وعدل ندمت در سیر اکنان مخفاه گشته است مکتوب کفر است

و من باری ضمیر خویش را در آنچه کفتم صفاتی می یابم و از سورت خشم و حدت غضب  
و خیال انتقام در خاطر اثری نمی بینم و همیشه جانب عفو را بر عقوبت ترجیح کرده  
ام و دانسته ام که هر چند گناه بزرگ باشد صفت عفو از آن بزرگتر خواهد بود

بیت

گر عظیم است از فرودستان گناه از بزرگان عفو کردن اعظم است

قبه گفت این همه هست اما من که کارم و مجرم همه رستان بود و مثل من مثل کسی  
است که در کف پای او جراحتی باشد اگر او بقوت طبع سیبای کند و شب تیره  
در شکستان رفتن جایز شمرد اما چاره نیست از آنکه آن ریش تازه کرد و پای او از  
کار باز ماند همیشه که بر خاکتر نرم رفتن نیز متعذر باشد و نزدیکی من خدمت ملک همین مزاج  
دارد و بوجه شرع و قانون ملت اجتناب من از آن منرف صین است و لا تلقوا  
ماید **مُرُوا إِلَى التَّوَكُّلِ** و حکما گفته اند سه تن از روش حکمت دور اند و از منهای دانش  
نه دست اندر آسودن بر طرف اول کسی که بر قوت ذات خود اعتماد کند و هر آینه چنین کس خود را  
در مهالک افکند و تهور او سبب هلاک او گردد و تویم آنکه اندازة طعام و شراب

فاسد و خندان تا اول شاید که معده از مضم آن عاجز آید و این کس بی شهنش  
جان خود با شدیم شخصی که بقمار مضم در عرو را قدر قبول کسی که از او این نتواند بود و نفعی  
شود ولی شکست انجام کار او بخارت و زیادت کند

### بیت

مشو این از حیدر شمنان      بدیش و بر تاب از ان سوحان

ملک گفت ای قهره هر چند از در ملاحظت در می آیم و راه صواب و نصیحتهای دوستانه بود  
بنمایم تو سپمان بر خرافت خود مانده و دامن قبول از استماع مواعظ افشاندن نصیحت  
و باره کسی که قبول نخواهد کرد بی فایده است چنانکه نصیحت کردن آن زاهد لاک را قهره  
پرسید که چگونه بود است آن

### حکایت

گفت آورده اند که مردی را پد نیک سیرت که اوقات شرفش بعد از ادای وظایف  
او را در جزیره عطف محبت و صرف بودی در صحرا می میگذاشت تا که بی دیده همین خر صحر  
سره گشاده و دیده از زراه طلب نساوه یکی بهت بران وقف کرده که بی گناهی را  
بیا زار و جانوری را بجان کرده بهت خوشنودی نفس تا فرمان از و بهره بردارد

بیت

ستیره کاری پیدا کر کر کن  
 رساند از پی یک سیر زمان کسی  
 زاهد که اورا بدان حال دید و از صفیہ پیشانی او نقش جو رسد مطلقه فرمود از آنجا که  
 شفقت ذاتی و رحمت حبیبی او بود پند و اذن آوازها و گوشت زینهار پیرا من گوشت  
 مردمان نکرده و قصد مظلومان و بیچارگان کنی که عاقبت بسیدادی مؤدی بصوبت لها  
 باشد و حالت استمکاری بنگال و عذاب آن جهانی کشد

نظم

هر که آئین ظلم پیش نهاد  
 بد بر دست و پای خویش نهاد  
 چدروری اگر کسر افرازد  
 دهرشش آخر ز پا در اندازد  
 از اینم قوله سخنان میگفت و بر ترک ستم بر کوفتند آن مردم مبالغه از حد میرود که گفت  
 در مواعظ اخلاص از فرمای که در پس این بیشتر تمییز و رسم که فرصت کوفتند بر  
 فوت شود و آنجا حسرت فایده ندهد و غرض از ایراد این مثل است که چندانچه ترا پند  
 میدهم تو همان بر سر کار خودی و بدان سخن طغنت نمی شوی

بیت

مکن که اسهل مروت سخن بنویسند هزار سال بیک نغمه در گوشت باشند

قره نصیب منبت کوشش کرده ام و از و اعطای خود پند گرفته قافل در امیث نامیم که  
پیوسته در صدر کساده وار و آینه تجرید پیش نهاده من اینجا که آمده ام از عاقبت  
خوف و فرغ است قافلایه بر سر راه گیر ایستاده ام و سفری که کس را بر من دست  
نماند پیش چشم کرده پیش ازین بر من توقف کردن حرام و درین حیرت و تردید گذران  
موجب ظلم است چه میدانم که خون مرا ملک حلال و ابرو و آنچه در شرع مروت  
مخطور است مباح پس اقامت من مکروه است و بزودی رحلت نمودن

واجب

مصرع

رغم که ازین زیاده بودن خوش نیست

ملک گفت ترا اینجا اسباب معیشت آماده است و درمای راحت و فراغت بر روی

دل کشاده مشقت سفر است یا ز نمودن و برای انتظام معاشش مزد بودن هیچ

ندارد قهره جواب داد که هر گنج خصلت را بصاعت راه و سرمایه عمر سازد هر جا که

زود اعراضش حاصل است و بجزر جا که توجه نماید فواید رفعت و مصاحبان

آید و حاصل اول از بد کرداری بر طرف بودن و دوم نیکو کاری را بسعادت خود ساختن سیم  
 از انواع نعمت پسלוتهی کردن چهارم مکارم اخلاق را ملازم گرفتن پنجم آداب  
 معاشرت را در همه اوقات نگاه داشتن و کسی که جامع این خصال باشد او را  
 هیچ جا غریب نگذارند و خوشتریش بر احوت موافقت مبدل سازند

### مصرع

دانا هیچ شهر و ولایت غریبت

و عاقل چون در شهر مولد و منش خود در میان ابریا و عسایر ایمن تواند بود و بصورت  
 فراق دوستان و متعلقان اختیار باید کرد چه این همه را عوض ممکن است و در  
 او را عوض صورت نبندد

### نظم

اگر ترا بوطن نیست کار با برادر  
 ای سرخانه عطلت مشورتی بهیوی  
 سفر نهای که بیدوستی نخواهد داشت  
 بر مکان که روی و بهر زمین که آساید

ملک گفت رخصت تو تا کی خواهد بود چه مقدار زمان توقف خواهی نمود بفره گفت ای  
 ملک رخصت مرا باز آمدن توقع مدار و معاودت ازین سفر حال مینسد و نیک مانند

استاین سوال و جواب با حکایت عرب و مانوا ملک پرسید که چگونه بود استاین

### حکایت

گفت آورده اند که عربی بیابان نشین شهر بغداد درآمد و کان مانوایی دید کرد و چون عرض  
فرزاقی مشربط لوع کرده و کاک با فروغ سماک قدم بدزوه دکان نهاد و حسن  
پنج حیرت بر رخ آفتاب کشیده و نور سناخت کربان مانو تنگ دریده

### قطعه

فرز مشربط لوع کرم پنداری که خورشید جهان تابست طالع کشته از دکان  
تور مانو انار خلیل اللدر اماند کرد هر لحظه آید تازه نانی همچو گل پرو  
حاصل الامر عرب بیچاره که بیومی مانو من حیات یافتی چون روی مانو دیدت صبر جان  
زد پیش مانو آمده گفت ای خواجہ چند بستانی که مرا سیر مانو سازی مانو با خود تامل  
کرد که این کس بیک من مانو سیر شود و خاتیش و من و از سه من خود تجاوز نتواند کرد گفت  
نیم دیار بده و چند آنچه بتوانی مانو بخور عرب نیم دینار بداد و بر لب و جله نشست  
مانو مانو می آورد و عرب باب تر کرده بخورد و باها از نیم دینار بگذشت و چهار دانگ  
رسید و از ان هم متجاوز شده و بیار تمام شد مانو را تحمل نماید و گفت یا لانا



العرب بدان خدای که ترانان خوردن پیر و جبر است فرموده که با من بگوی که تا کی نان خور  
 عرب جو ابداد که ای خواجی صبری مکن تا این آب می رود من نیز نان می خورم و عرض این  
 مثل آنست که ملک معلوم فرماید که تا آب حیات در مجاری بدن جاریست از  
 تناول شیریم و هر اس چاره ندارم و از مایده وصال فایده برداشتن محال  
 می پس دارم و روزگار میان ما مغایر می آید که مواصالت را در حوالی آن مجال  
 نیست و زمانه ریشه مصاحبت ما بنوعی کسب کرده اند که اندیشه الصال خبر حیا  
 محال نه پس ازین هر گاه که شوقی غالب خواهد شد اخبار سعادت آثار ملک  
 سحر خواهیم پسید و جمال با کمال شاه در آینه خیال خواهیم دید

### بیت

کرد وصال یار نبود با خیالش هم شوم      کلبه در پیش اسامی بزرگهاست  
 ملک قطرات حسرت از خواره دیده بگشود و دانست که آن مرغ زریک بدام نیاید و  
 اسقام از حمله تخته عدم بصحرای وجود بخار باری بگرداند مگر پاشیدن گرفت  
 انواع عهد و میثاق در میان آورد و گفته ای شاه جوان بخت و زینده  
 و تحت هر چند بنای کرامت را تمهید دهی و اصناف عاطفت در باب اینی و